

حوادث سال ۷ هجرت

## سفیر پیامبر اسلام

### دردربار ایران

روزی که پیامبر اسلام تصمیم گرفت سفیری بدربار ایران اعزام دارد ، زمامدار این سرزمین وسیع ، « خسرو پرویز » بود، وی دوهین زمامدار ایران پس از انوشیروان است که ۳۲ سال پیش از هجرت پیامبر ، بر تخت سلطنت نشست ، و در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بیشماری روبرو گردید، قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملاً در نوسان بود، روزی نفوذ ایران آسیای صغیر را فرا گرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه گسترش یافت و صلیب عیسی که چیزی مقدس‌تر از آن نزد مسیحیان نبود به پایتخت خود « تیسفون » ( مدائن ) آورده شد و سلطان روم درخواست صلح نمود و سفیری برای بستن پیمان صلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید، ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور بی‌حد و خوشگذرانی زمامدار وقت ایران در لب‌پر تگاه سقوط قرار گرفت نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمد و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران یعنی « دستگرد » نزدیک ( تیسفون ) رسید و کار بجائی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا بفرار گذارد ، این عمل تنگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام بدست فرزند خود شیرویه کشته شد .

تاریخ‌نویسان علت عقب‌گرد قدرت ایران را مملول‌غرو و خودخواهی زمامدار وقت و توجه ملایب و خوش‌گذرانی وی میدانند ، اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود ، شکوه ایران در پناه صلح محفوظ میماند ، اگر از خوشگذرانی بایک زن بیگانه دست میکشید ، بهتر میتوانست به وظیفه زمامداری عمل کند .

اگرما، در تاریخ بخوانیم که نامه پیامبر در روحیه خسرو پرویز حسن اثر نبخشید . تقصیر در نامه و یا نامه رسان نبوده بلکه روحیات خاص و خودخواهی مغرط او مهلت نداد ، که در پیرامون دعوت پیامبر اسلام چند دقیقه فکر کند بلکه هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد . اینک تفصیل جریان .

در آغاز سال هفتم هجرت پیامبر اکرم یکی از افسران ارشد خود یعنی « عبدالله حذافه سهمی قرشی » را مأمور کرد که نامه‌ای از رسول خدا به دربار ایران ببرد ، و نامه را بدست خود خسرو پرویز برساند ، و او را بوسیله نامه به آئین توحید دعوت نماید ؛ ما ترجمه نامه را در اینجا و

مقن آن را در پاورقی مینگاریم ، اینک ترجمه آن :

### بنام خداوند بخشنده مهربان

از محمد ، فرستاده خداوند به کسری یزرگ ایران درود بر آنکس که حقیقت جوید ، و بخدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدائی نیست ، و شریک و همتائی ندارد ، و معتقد باشد که « محمد » بنده و پیامبر او است من فرمان خداوند ترا بسوی او میخوانم و مرا بهدایت همه مردم فرستاده است ، تا همه مردم را از خشم او بترسانم ، و حجت را بر کافران تمام کنم ، اسلام بیاور تا در امان باشی ، و اگر از ایمان و اسلام سر بر تافتی گناه ملت مجوس بر گردن تو است » (۱) .

شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران « حکیم نظامی » این حقایق تاریخی را بنظم در

آورده و چنین میگوید :

|                                    |   |                                 |
|------------------------------------|---|---------------------------------|
| تو ای عاجز که خسرو نام داری        | * | و گر کی خسروی صد جام داری       |
| مبین در خود که خود بین را بصر نیست | * | خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست |
| گواهی ده که عالم را خدائی است      | * | نه بر جا و نه حاجتمند جائی است  |
| خدائی کادمی را سروری داد           | * | مرا بر آدمی پیغمبری داد         |

سفیر پیامبر وارد دربار گردید ، خسرو پرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند ، ولی او گفت باید نامه را شخصاً خودم برسانم ، نامه پیامبر تسلیم گردید ، خسرو پرویز مترجم خواست ، مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود : نامه ایست از محمد رسول خدا به « کسری » یزرگ ایران . هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت بر آشفته و داد زد و نامه را از مترجم گرفت و باره کرد و فریاد کشید : این مرد را به بینید که نام خود را جلو نام من نوشته است . فوراً دستور داد که عبدالله از قصر بیرون رود عبدالله از قصر بیرون آمد ، و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه را پیش گرفت و جریان کار خود را گزارش داد ، پیامبر از بی احترامی « خسرو » سخت ناراحت گردید و آثار خشم در چهره او پدیدار گشت و در حق وی چنین نفرین کرد **اللهم** **هزق ملکه** : خداوند اسرشته سلطنت او را در هم ریز (طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۶۰) باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است .

چو قا صد عرضه کرد آن نامه نو \* بجوشید از سیاست خون خسرو

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس . سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله و حده لا شريك له و ان محمداً عبده و رسوله ادعوك بدعاية الله فانى انار رسول الله الى الناس كافة لا نذر من كان حياً و يحق القول على الكافرين ، اسلم تسلم فان بيت فعليكه اثم المجوس . طبرى ج ۲ ص ۲۹۵ و ۲۹۶ ، كامل ج ۲ ص ۸۱ . بحار ج ۲۰ ص ۳۸۹ .

- خطی دید از سواد هیبت انگیز \* نوشته‌از «محمد» سوی پرویز  
 کرا زهره که با این احترام \* نویسد نام خود بالای نام  
 دید آن نامه گردن شکن را \* نه نامه ؛ بلکه نام خویشان را

### نظریه یعقوبی درست نیست

ابن واضح جناری معروف به یعقوبی در تاریخ خود بر خلاف اتفاق عموم تاریخ نویسان مینویسد : خسرو پرویز نامه پیامبر را خواند، و برای احترام پیامبر مقداری مشک و آب بریشم و سیله سفیر پیامبر فرستاد ، پیامبر عطر را تقسیم کرده و فرمود : ابریشم شایسته مردان نیست و فرمود : قدرت اسلام وارد سرزمین او میشود و **الله اسرع من ذلك** (ج ۲ ص ۶۶) ولی با این وصف احدی از تاریخ نویسان با ایشان در این نظر موافق نیست جز اینکه احمد بن حنبل در مسند ج ۱ ص ۹۶ می-نویسد که خسرو پرویز ، هدیه‌ای به پیامبر فرستاد .

### خسرو پرویز به فرماندار یمن چه دستور داد

فرمانروای سرزمین حاصلخیز «یمن» که در جنوب مکه قرار دارد ؛ و حکمرانان آنجا همواره بطور دست نشاندهگی از طرف شاهان ساسانی حکومت داشتند در آن روز «بازان» حکمران آنجا بود شاه ساسان از شدت غرور نامه‌ای به فرماندار «یمن» بشرح زیر نوشت: بمن گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است و دوفراز افسران ارشد خود را بسوی او اعزام کن تا او را دستگیر کرده و بسوی من بیاورند (سیره حلبی ص ۳ و ۲۷۸) و بنا بنقل ابن حجر در «الاصابه» در ترجمه «بازان» دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا به آئین نیاکان خود برگردد، و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده و برای او بفرستند .

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمامدار وقت است، او بقدری بی اطلاع است که نمیداند که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت نموده است؛ و آنکه شخصی را که در نقطه‌ای داعیه نبوت دارد ، و نفوذ او بقدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان میفرستد ، نمیتوان با اعزام و افسردستگیر کرد و یا الاقل او را به یمن احضار نمود .

فرماندار یمن طبق دستور مرکز ، دو افسر ارشد و نیر و مند خود را بنامهای «فیروز» و «خرخسره» روانه حجاز کرد این دو مأمور نخست در «طائف» بایک مرد قرشی تماس گرفتند، وی آنها را راهنمایی کرد و گفت : شخصی که مورد نظر شما است اکنون در مدینه است، آنان راه مدینه را پیش گرفتند ، و شرفیاب محضر پیامبر شده نامه بازان را تقدیم کرده و چنین گفتند؛ ما بدستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به «یمن» جلب کنیم و تصور میکنیم که «بازان» در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب کند ، و در غیر این صورت آتش جنگ میان ما و شما روشن میشود، و قدرت ساسان خانه‌های شما و ایران میسازد و مردان شما را میکشد...

پیامبر اکرم با کمال خونسردی سخنان آنها را گوش کرد، پیش از آنکه به پاسخ گفتار آنها پردازد، نخست آنها را به اسلام دعوت کرد؛ و از قیافه آنها که «شاربها» را بلند کرده و ریشها تراشیده اند خوشش نیامد (۱) عظمت و همیت پیامبر و خونسردی او آنچنان آنها را مرعوب ساخته بود که هنگامی که پیامبر آئین اسلام را با آنها عرضه داشت، بندهای بدن آنها میلرزید.

سپس با آنها فرمود امر و زبر وید و فردا من نظر خود را بشما میگویم. در این هنگام وحی آسمانی نازل گردید و فرشته وحی پیامبر را از کشته شدن «خسر و پرویز» آگاه ساخت فردای آن روز که افسران «فرماندار» یمن برای گرفتن جواب بحضور پیامبر رسیدند؛ پیامبر فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع ساخت که دیشب هفت ساعت از شب گذشته «خسر و پرویز» وسیله پسرش (شیرویه) کشته شده و پسر بر تخت سلطنت نشسته است. شبی را که پیامبر معین نمود شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است (طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۶۰) ما مورین و باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشت زده شده و گفتند مسئولیت این گفتار شما بمراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را بخشم در آورده است، ما ناچاریم جریان را بحضور «باذان» برسانیم و او به «خسر و پرویز» گزارش خواهد داد.

پیامبر فرمود: من خوشوقتیم که او را از جریان آگاه سازید، و نیز با و بگوئید: ان دینی و سلطانی سیبلغ الی منتهی الخف و الحافر یعنی: «آئین و قدرت من بان نقطه ای که مر کبهای تندرو با نجامیرسد، خواهد رسید». و اگر تو اسلام آوری ترا در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی میگذارم سپس رسول خدا، برای تشویق، کمربند گرانبھائی را که برخی از رؤسا قبائل باو هدیه کرده و در آن طلا و نقره بکار رفته بود، به ما موران و باذان، داده و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه «یمن» را پیش گرفتند و باذان را از خبری که پیامبر با آنها داده بود، مطلع ساختند.

باذان گفت گر این گزارش درست باشد حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد چیزی نگذشت که نامه ای از «شیرویه» بقرار زیر فرماندار یمن رسید: آگاه باش من «خسر و پرویز» را کشتم، و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم، زیرا او اشراف «فارس» را کشت و بزرگان را متفرق ساخت هر موقع نامه من بدست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با مریدی که ادعای نبوت میکند و پدرم علیه او دستور داده بود، با خشونت رفتار نکن تا دستور مجدد من بتو میرسد.

نامه «شیرویه» موجبات اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را که همگی ایرانی بودند؛ فراهم آورد، و «باذان» در این باره با پیامبر مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را بحضرتش ابلاغ نمود.

(۱) و با آنها چنین فرمود: امرنی ربی ان اعفی لحتیتی و اقص شاری. کامل ج ۲ ص ۱۰۶.